

یزدگرد: آخرین شهریار نگون بخت ساسانی
از شاهنامه ی فردوسی
(بخش ۱)
تنظیم از دکتر عباس احمدی

پادشاهی یزدگرد

پس از مرگ خسرو پرویز، پادشاه نیرومند ساسانی، چند شاه هر یک به مدت کوتاهی بر ایران فرمان رانند. پادشاهی اردشیر شپرو شش ماه بود. پادشاهی فراین پنجاه روز بود. پادشاهی پوران دخت شش ماه بود. پادشاهی آرمین دخت چهار ماه بود. پادشاهی فرخ زاد یک ماه بود. پس از این شاهان نوبت به یزدگرد می رسد که شانزده سال بر ایران پادشاهی می کند.

چو بگذشت او، شاه شد یزدگرد	به ماه سپندارمذ، روز ارد
چو بر خسروی گاه، بنشست شاد	کلاه بزرگی، به سر، بر نهاد
چنین گفت کز دور چرخ روان	منم پاک فرزند نوشیروان
پدر بر پدر پادشاهی مراست،	خور و خوشه و برج و ماهی مراست

یزدگرد، نواده ی انوشیروان، کلاه بزرگی بر سر نهاد و بر تخت سلطنت نشست. اما هشیار باش و به ژرفی نگاه کن و ببین که آسمان غدار و فلک کجمدار، چه بر روزگار یزدگرد آورد. نه روز بزرگی و پادشاهی، به کسی می ماند و نه روز درماندگی و نیاز. اگر چرخ گردنده، زین تو را بر پشت بکشد، سرانجام بالین تو پاره ای خشت است.

به ژرفی نگه کن که با یزد گرد	چه کرد آن برافراخته هفت گرد
نه روز بزرگی نه روز نیاز	بماند همی بر کسی بر دراز
اگر چرخ گردان کشد زین تو	سرانجام خشت است بالین تو

چام باده را نوش کن و خوان بزم را بیارای و از دوستی و تیمار گیتی هیچ نام مبر. از بازی های سپهر بلند ایمن مباش. تو سرانجام خواهی مرد ولی گیتی و سپهر برجای خواهند ماند. به مال و منال و مقام خود بیهوده مناز. تو نه از فریدون بزرگتری و نه از خسرو پرویز بالاتر. نگاه کن که چگونه آنها با آن فر و شکوه در دل خاک تیره جای گرفتند.

بیارای خوان و بیمای جام	ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
دلت را به تیمار چندین میند	پس ایمن مشو از سپهر بلند
تو بیجان شوی او بماند دراز	حدیثی دراز است، چندان مناز
تو از آفریدون فزون تر نه ای	چو پرویز با تخت و افسر نه ای

یزدگرد هنگامی که به تخت می نشیند، طی سخنانی، می گوید: «من به بزرگان، مقام درخور آنان را می دهم و به زبردستان نیز آزارم نخواهد رسید. زیرا می دانم که گنج و تخت شاهی، زمان زیادی

به کسی نمی ماند. باید دنبال نام جاوید بود نه خودکامگی و آزار. از نام است که مرد جاودان می شود، و الا همه می میرند و کالبدشان به زیر خاک می رود. »

بزرگی دهم هر که کهنتر بود	نیازم آن را که مهتر بود
که بر کس نماند همی روز بخت	نه گنج و نه دیهیم شاهی نه تخت
همی نام جاوید باید نه کام	بینداز کام و برافراز نام
ز نامست تا جاودان زنده مرد	که مرده بود کالبد زیر گرد

بزرگان دربار بر سخنان یزدگرد آفرین می گویند و او را شهریار روی زمین می خوانند.

بزرگان بر او آفرین خواندند
ورا شهریار زمین خواندند

یزدگرد مدت شانزده سال با آیین نیکو و داد و دهش بر ایران پادشاهی می کند و همه ی مردم ایران از او شاد می باشند.

براین گونه سال شد بر دو هشت	همی ماه و خورشید بر سرگذشت
همی داشت گیتی به آیین و داد	همه شهر ایران برو بود شاد

تاختن سعد وقاص به ایران و فرستادن یزدگرد رستم را به جنگ او

در شانزدهمین سال پادشاهی یزدگرد، عمر، خلیفه ی اعراب، سعد وقاص را با سپاه زیادی برای جنگ با یزدگرد به ایران می فرستد. سعد وقاص یکی از ژنرال های جنگ آزموده ی اعراب است که در جنگ های زیادی شرکت داشته است. یزدگرد چون از این سخن آگاه می شود، سپاه زیادی برای مقابله با اعراب فراهم می آورد.

عمر، سعد وقاص را با سپاه	فرستاد تا جنگ جوید ز شاه
چو آگاه شد زان سخن یزدگرد	ز هرسو سپاه اندر آورد گرد

یزدگرد فرمان می دهد تا رستم، پسر هرمزد، را برای فرماندهی سپاه ایران، به نزد او بیاورند. رستم پهلوان خردمند و باهوشی است که از دانش ستاره شناسی نیز سررشته دارد و به گفته های موبدان زردتشتی نیز گوش می دهد.

بفرمود تا پور هرمزد، راه	بپیماید و بر کشد با سپاه
که رستم بدش نام و بیدار بود	خردمند و گرد و جهاندار بود
ستاره شمر بود و بسیار هوش	بگفتار موبد نهاده دو گوش

رستم چون از این فرمان آگاه می شود به نزد یزدگرد می آید و زمین را می بوسد و ادای احترام می کند.

بیامد بر شاه روشن روان
همی بود پیشش زمانی دراز

چو آگاه شد زان سخن پهلوان
زمین را ببوسید و بردش نماز

یزدگرد به رستم می گوید: « شنیدم که از تازیان، سپاه بیشماری برای جنگ با ما به مرز ایران آمده اند.»

سپاهی همه رخ به کردار قار
اگر چند بی گنج و شه آمدند

شنیدم که از تازیان بی شمار
بدین مرز ما رزمخواه آمدند

یزدگرد ادامه می دهد: «ژنرال اینان آدمی به نام سعد وقاص است. که جویای گاه و کام است. من پرچم سپاه ایران را به دست تو می سپارم. بدون درنگ، لشکر ایران را برای جنگ با اعراب آماده کن.»

که جویای گاه ست و جویای کام
ترا دادم ای پهلو نیکخواه
نباید که گیری زمانی درنگ

سپهدارشان سعد وقاص نام
درفش بزرگی و گنج و سپاه
سپه را بیارای و بر ساز جنگ

رستم به یزدگرد می گوید: « من بنده ی تو هستم. سر دشمنان شاه را می برم و بدخواهان او را در بند اسیر می کنم.»

به پیش تو ایدر پرستنده ام
بیند آورم جان بدخواه را

بدو گفت رستم که من بنده ام
ببرم سر دشمن شاه را

رستم این را می گوید و زمین را می بوسد و از دربار یزدگرد بیرون می آید. او سراسر شب را در اندیشه ی این کار بزرگ به سر می آورد. صبح روز بعد، رستم، پهلوانان و سردارن سپاه را گرد می آورد و برای جنگ با سپاه اعراب آماده می شود.

همه شب همی بود پر اندیشه سر
بیامد دمان رستم کینه جوی
هر آن کس که بودند بیدار و گرد

زمین را ببوسید و آمد به در
چو خورشید تابنده بنمود روی
برفت و گرانیگان را ببرد

دنباله ی داستان یزدگرد و جنگ رستم با سعد وقاص را در شماره ی آینده با هم خواهیم خواند.

Email: abbas.ahmadi@mailcity.com

Web site: <http://news.gooya.com/ahmadi.php>

File: yazd01.vnf